

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

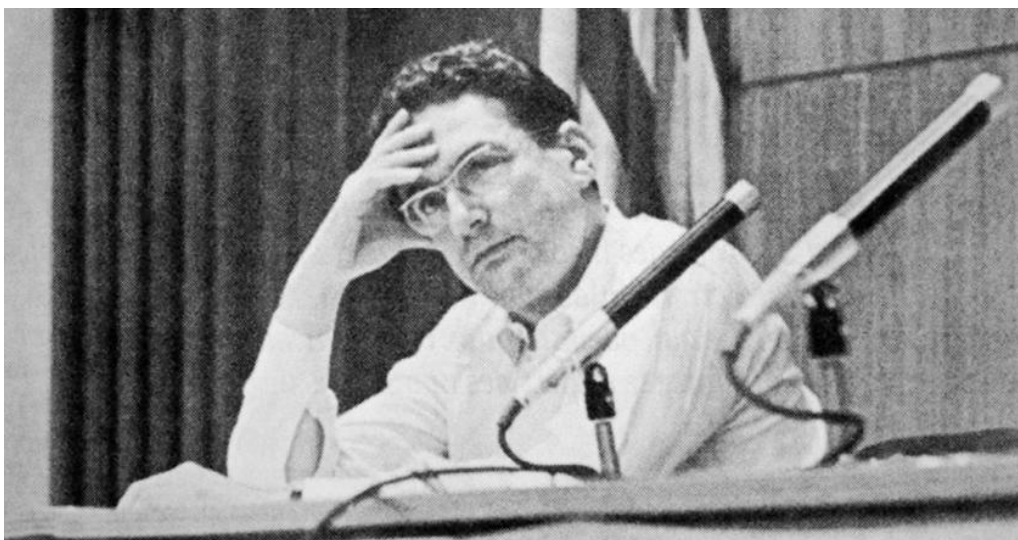
Political

سیاسی

ارنست مندل  
فرستنده: عثمان حیدری  
۰۲ اگست ۲۰۱۹

## درس‌های می ۱۹۶۸

۲



رویدادهای می ۱۹۶۸ همچنین نشانگر این حقیقت بود که تصور یک دوره طولانی از قدرتِ دوگانه یا تصور نوعی پیروزی تدریجی و نهادینه شدن کنترل کارگران یا هرگونه اصلاحات ساختاری ضد-سرمایه‌دارانه، منوط به تصور فریبدهای از مبارزه طبقاتی تشدید یافته در دوره‌ای انقلابی یا پیشا-انقلابی است.

هرگز به وسیله رشته‌ای از پیروزی‌های کوچک نمی‌توان قدرت بورژوازی را به خطر انداخت؛ در صورت عدم وقوع تغییری ناگهانی و اساسی در موازنه نیروها، سرمایه همواره راهی خواهد یافت تا این پیروزی‌های کوچک را درون عملکرد سیستم ادغام نماید. اما زمانی که به یکباره تغییری بنیادین در توازن نیروها رخ دهد، جنبش توده‌ها به طرزی خودجوش آمادگی پیدا می‌کند تا قدرت بورژوازی را به نحوی بنیادین متزلزل سازد. قدرت دوگانه وضعیتی را باز نمایی می‌کند که در آن به دلیل ضعف بورژوازی، تصرف قدرت از پیش عملاً ممکن است، اما فقدان تجهیز سیاسی توده‌ها، و تفوق گرایش‌های اصلاح‌طلبانه و نیمه-اصلاح‌طلبانه در میان آن‌ها، می‌تواند موقتاً فعالیت توده‌ها را در مرحله‌ای بینابینی متوقف سازد. از این لحاظ، می ۱۹۶۸ قانون حاکم بر تمام انقلاب‌ها یعنی این قانون را تصدیق می‌کند که «زمانی که

چنین نیروهای عظیمی درگیر هستند، زمانی که اوضاع و احوال تا این حد سرنوشت‌ساز است [III]، و ناچیزترین اشتباه یا کوچکترین اقدام جسورانه از هر دو جناح می‌تواند روند رخدادها را در عرض چند ساعت به طرزی بنیادین تغییر دهد، پس این امید که بتوان توازن شدیداً ناپایدار موجود را برای سال‌ها ثابت نگه داشت، توهمی بیش نیست». بورژوازی ملزم است تا در جهت بازپس‌گیری هر آن چیزی که توده‌ها در عرصه قدرت از چنگش درآورده‌اند، بلافاصله اقدام نماید. توده‌ها نیز به منظور عدم واگذاری عرصه به دشمن، بی‌درنگ مجبور به گسترش فتوحاتشان هستند. این راهی است که تمام انقلاب‌ها تا به حال پیموده‌اند و در آینده نیز خواهند پیمود. [V]

### ۳. مسأله ستراتیژیک اصلی

والدک‌روشه، دبیر حزب کمونیست فرانسه، نوعی «دوراهی» [IV] را مطرح کرد که به گمانش طبقه کارگر فرانسوی در می ۱۹۶۸ در آن محبوس بود؛ همین امر تمام ضعف و ناتوانی سازماندهی‌های سنتی جنبش طبقه کارگر را در مواجهه با مسائل به‌وجودآمده توسط جهش‌های انقلابی ممکن در اروپای غربی آشکار می‌سازد. «در حقیقت در ماه می تنها دو گزینه وجود داشت:

– گزینه نخست که موضع حزب ما بود: به راه انداختن اعتصابی با هدف برآوردن مطالبات اساسی کارگران، و در همان زمان، در سطحی سیاسی، اتخاذ خط مشی انجام تغییرات دموکراتیک ضروری توسط ابزارهای قانونی.  
– گزینه دوم که موضع ماجراجویانه برخی از گروه‌های چپ افراطی بود: به راه انداختن یک زورآزمایی تمام عیار، یعنی حرکت به سوی نوعی شورش. این گزینه شامل دست زدن به مبارزه مسلحانه در جهت سرنگونی رژیم با توسل به زور می‌شد.

اما از آنجائی که نیروهای نظامی و سرکوبگر حامی قدرت حاکم بوده [۸]، و توده وسیع مردم نیز کاملاً مخالف چنین مخاطره‌ای بودند، روشن است که اتخاذ چنین مسیری آشکارا به معنای سوق دادن کارگران به مسلخ و درهم‌شکستن طبقه کارگر و پیشگامش یعنی حزب کمونیست بود.

البته، خوشبختانه ما دم به تله ندادیم، چرا که به واقع این نقشه رژیم گلیستی بود.

محاسبات آن‌ها نیز ساده بود: مواجهه با همان بحرانی که خودشان به وسیله خط مشی‌های ضد اجتماعی و ضد دموکراتیک‌شان ایجاد کرده بودند. آن‌ها در عین حال به سوءاستفاده از این بحران امید بسته بودند تا تیر خلاص را بر پیکره طبقه کارگر، حزب ما و هر جنبش دموکراتیک دیگر وارد سازند. [۹]

به عبارت دیگر، یا می‌بایست اهداف اعتصاب عمومی ده میلیون کارگر [۱۰] را به مطالبات کوتاه مدت، یعنی تنها بخشی از حداقل برنامه، تنزل داد، یا در غیر این صورت، می‌بایست به یکباره نیروها را درون قیامی مسلحانه با هدف تصرف انقلابی قدرت پرتاب کرد. بر این اساس تنها دو گزینه – یا این، یا آن؛ یا حداقل یا حداکثر – وجود دارد. تا زمانی که شرایط برای قیامی مسلحانه مهیا نشده است، تغییر مسیر به سوی دنباله جدیدی از «توافقات ماتینگون» [V] ضروری است. می‌توان نتیجه گرفت که از آنجا که در آغاز یک اعتصاب عمومی، هرگز آمادگی برای قیام مسلحانه وجود نخواهد داشت – علی‌الخصوص اگر شعار «احترام به قانون» به ذهن توده‌ها و برخی احزاب تلقین شود – هرگز نمی‌توان به جز مبارزه‌ای که مطالبات کوتاه‌مدت در آن تنزل یافته، به هیچ شکل دیگری از مبارزه دست زد.

آیا ممکن است بدون توجه به لنینیسم، گراشی از نسل چند مارکسیسم را فهمید؟

[بنا بر استدلال والدک‌روشه و دیگر رفرمیست‌ها] تا زمانی که رژیم بورژوائی مستحکم و نیرومند است، هدایت کردن نیروها به اقدامات انقلابی، با هدف سرنگونی فوری سرمایه، صرفاً عملی بیهوده است که نیروها را به سوی شکستی

قطعی سوق خواهد داد. اما پس چگونه می‌توان این رژیم نیرومند و مستحکم را به رژیمی ضعیف، متزلزل و از هم پاشیده بدل ساخت؟ با خیزشی معجزه‌آسا؟ آیا تغییری بنیادین در توازن نیروها نیازمند ضرباتی قاطعانه نیست؟ آیا چنین ضرباتی موجب تسریع فرایند تضعیف تدریجی بورژوازی نمی‌گردند؟ آیا رسالت بنیادی حزبی که ادعا می‌کند حزب کارگر - و حتی حزبی [در راستای] انقلاب سوسیالیستی - است، جز پیش بردن این فرایند تا منتهی درجه‌اش است؟ آیا می‌توان با جلوگیری از تمامی شکل‌های مبارزه، به غیر از آن‌هایی که هدف برآوردن مطالبات کوتاهمدت را دارند، آن هم با این بهانه که هنوز شرایط برای قیام مسلحانه فورنی مهیا نشده است که در آن پیروزی کاملاً حتمی است، به رسالت فوق عمل کرد؟

آیا اعتصابی با ده میلیون کارگر، به همراه شمار کثیری از کارخانه‌های اشغال‌شده، نشانگر تضعیف هرچه بیشتر قدرت سرمایه نیست؟ آیا نمی‌بایست با تمام قواء برای گسترش قانون‌شکنی، تعلیق فعالیت‌های دشمن و اطمینان یافتن از این امر کوشید که سرمایه دیگر قادر نخواهد بود به سرعت توازن نیروهای حامی‌اش را بازسازی کند؟ آیا به منظور تحقق این هدف، راهی غیر از بیرون کشیدن قدرت حقیقی (قدرت در کارخانه‌ها و قدرت در خیابان‌ها) از چنگ سرمایه وجود دارد؟ به بیان دیگر، آیا حرکت از مبارزه‌ای با هدف برآوردن مطالبات اقتصادی کوتاهمدت به سوی مبارزه‌ای در جهت اصلاحات ساختاری ضد سرمایه‌داری یا پاسخ گفتن به مطالبات انتقالی، تنها راه ممکن نیست؟ آیا جناح یا گروهی که به عمد از مبارزه در این راستا سر باز می‌زنند، و خود را به مبارزه در جهت برآوردن مطالبات کوتاهمدت محدود می‌نمایند، کلیه شرایط را برای بازسازی توازن نیروهای حامی بورژوازی مهیا نمی‌کنند؟ و همچنین آیا جناح مزبور روند رویدادها را به نحوی نوین و ناگهانی [به نفع سرمایه‌داری] تغییر نمی‌دهد؟ سراسر تاریخ سرمایه‌داری گواهی بر این حقیقت است که نظام سرمایه‌داری وقتی قدرتش را در شرف زوال می‌بیند، ظرفیت عجیبی برای عقب‌نشینی در برابر مطالبات مادی پیدا می‌کند. سرمایه‌داری به خوبی از این واقعیت آگاه است که اگر بتواند قدرتش را حفظ کند، تا حدودی قادر خواهد بود هزینه‌هایش را جبران کرده (با افزایش قیمت‌ها، مالیات، بیکاری و غیره) و آن‌ها را تا اندازه‌ای درون فرایند افزایش تولید و بهره‌وری هضم نماید. گذشته از این، در صورتی که نظام بورژوائی از اعتصابی منحصر به فرد و استثنائی هراس داشته و در عین حال قدرت دولتی را نیز در اختیار داشته باشد، این آمادگی را خواهد داشت که به مجرد این‌که جنبش جمعی فروکش کند، بلافاصله به نوعی ضد حمله و سرکوب روی آورد. تاریخ جنبش طبقه کارگر این حقیقت را به اثبات رسانده است که حزب محصور شده در دوراهی «والدک-روشه» هیچ‌گاه به انقلاب منجر نخواهد شد و بناچار فرجامی جز شکست ندارد. [۱۱]

با بهره‌گیری از مبارزه برای مطالبات انتقالی و ایجاد سازوکار قدرت دوگانه، می‌توان مبارزه برای مطالبات کوتاهمدت را به سوی مبارزه برای قدرت سوق داد؛ اما اصلاح‌طلبان و نو-اصلاح‌طلبان همواره به این بهانه که هر عمل انقلابی «تحریکی» است که صرفاً منجر به تضعیف توده‌ها و «تشدید واکنش‌ها» می‌شود، خود را از درگیر شدن در این فرایند کنار می‌کشند. این رویکرد ترجیح‌بند سوسیال‌دموکراسی آلمان در ۱۹۱۹، ۱۹۲۰، ۱۹۲۳ و ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۳ محسوب می‌شد. شایدمان و دارودسته‌اش در ۱۹۱۹ شکایت می‌کردند که اگر بورژوازی در «مجلس مؤسسان وایمار» اکثریت داشت، مقصر آن پیشگامان چپ، آنارشئیست‌ها، کودتاچیان، اسپار تاکیست‌ها و بلشویک‌ها (این لیست در آن زمان هنوز شامل تروتسکیست‌ها نمی‌شد) بودند؛ چراکه «فعالیت‌های خشونت‌آمیز» آن‌ها موجب وحشت مردم می‌شد. آن‌ها همچنین ادعا می‌کردند که قدرت‌گرفتن نازیسم به سبب اشتباهی بود که کمونیست‌ها مرتکب شدند؛ چرا که معرفی کردن انقلاب به‌مثابه نوعی تهدید، منجر به سوق یافتن طبقات متوسط به درون اردوگاه ضد انقلاب گشت؛ آن‌ها در ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ نیز همین رویه را تکرار کردند.

جالب توجه است که حتی کائوتسکی در ۱۹۱۸ هنوز می‌فهمید که جنبش طبقه کارگر در مواجهه با اعتصابات سراسری قدرتمند، نمی‌تواند خود را به قالب‌های سنتی «کنش» و سازماندهی (اتحادیه‌های اصناف و انتخابات) محدود نماید، بلکه می‌باید اقدام به ایجاد قالب‌های برجسته‌تری از سازماندهی – یعنی برپایی کمیته‌های منتخب کارگران، از نوع شوروی – نماید. حتی با وجود این، لنین همچنان تردیدها، تعارضات و انتخاب‌گرایی کائوتسکی در ۱۹۱۸ را به باد انتقاد می‌گرفت. اما با این توصیف، لنین در برابر والدک‌روشه که می‌گفت «از آن‌جا که ما آماده نیستیم به یکباره قیام مسلحانه ظفرمندی را سازماندهی کنیم، پس بهتر است که بورژوازی را از خطر آگاه نکرده و خود را به افزایش دستمزدها و انتخابات محدود کنیم»، چه موضعی اتخاذ خواهد کرد؟ می‌باید این حقیقت را مدنظر داشت که والدک‌روشه این جمله را در همان زمانی مطرح کرد که فرانسه عظیم‌ترین اعتصاب تاریخش را تجربه می‌کرد، کارگران کارخانه‌ها را اشغال کرده بودند، پولیس اعلام کرد که دیگر از این نهاد برای مقاصد سرکوبگرانه استفاده نخواهد شد، بانک فرانسه به دلیل کمبود «کارگر آماده‌به‌کار» دیگر قادر به چاپ اسکناس نبود و به‌عنوان مسلم‌ترین نشانه بی‌ثباتی قدرت بورژوازی، اقشار پیرامونی از قبیل معمارها، دوچرخه‌سواران حرفه‌ای، پرسنل رده‌پائین بیمارستان‌ها، و سردفتران شروع به اعتراض علیه رژیم کردند.

بحث پیرامون «خلا قدرت»، که به طریقی بسیار انتزاعی مطرح شد، آشکارا و کاملاً بی‌ثمر است. اما والدک‌روشه که نظریه گلیستی «توطئه» (البته به نظر او، این گلیست‌ها بودند که توطئه می‌کردند!) را اتخاذ نمود و به تبع آن، تحلیلی مبتنی بر «دیوشناسی» را جایگزین تحلیل مبتنی بر مبارزه طبقاتی کرد، می‌باید این حقیقت را در نظر می‌گرفت که همان رژیمی که، به زعم وی، بنا داشت تا به هر قیمتی طبقه کارگر را به درون «تله زور آزمائی» سوق دهد، خود را با دستپاچگی به آب و آتش می‌زد تا بتواند با رهبران اتحادیه ملاقات کرده و بر سر پایان اعتصاب – در عوض دادن همان امتیازات مادی اساسی – مذاکره نماید.

اگر هدف گلیست‌ها حقیقتاً به راه انداختن نوعی زور آزمائی بود، راهکارشان نیز کاملاً روشن است. آن‌ها می‌بایست در طول اشغال کارخانه‌ها، از هرگونه مذاکره ای با اتحادیه‌ها امتناع می‌ورزیدند. در نتیجه، زور آزمائی ظرف چند هفته اجتناب‌ناپذیر می‌بود. اما رژیم گلیست به طور قطع از دست زدن به چنین دیوانگی‌هایی خودداری می‌کرد و البته دلیل موجهی هم برای آن داشت! در واقع ارزیابی گلیست‌ها از توازن نیروها و همچنین از زوال پیوسته این توازن از منظری بورژوائی، دقیق‌تر از برآوردی بود که امروزه والدک‌روشه ارائه می‌کند. به بیان دیگر، رژیم نه به دنبال زور آزمائی، بلکه به دنبال آن بود که به سریع‌ترین شکل ممکن و با هر قیمتی اعتصابات را پایان دهد. در واقع، کلیه فرضیات مطرح‌شده در خصوص «تله»، صرفاً توهماتی هستند که هدفی جز منحرف کردن توجهات از مسائل واقعی ندارند. [۱۲] علاوه بر آن، اگر «دوگل» نقشه‌ای هم داشت، در ۳۰ می، دیگر کاملاً آشکار شده بود که این نقشه، توقف اعتصابات به سریع‌ترین شکل ممکن و سپس حرکت به سوی برگزاری انتخابات است. اما واکنش رهبران حزب کمونیست فرانسه در قبال این مسأله چه بود؟ آیا آن‌ها با دستپاچگی دُم به تله ندادند؟ تا آن‌جا که حتی اعتصابیون را به این بهانه مورد انتقاد قرار دادند که «چرا به رژیم کمک می‌کنند تا از برگزاری انتخابات ممانعت به‌عمل آورد؟» و نتیجه آن چه شد؟

به همین دلیل کلیه اظهارات مغالطه‌آمیز حول این پرسش شکل گرفت که آیا در می ۱۹۶۸، واقعاً نوعی خلا قدرت وجود داشت؟ و آیا «دوگل» هرگز «قصدش را از ترک کردن و واگذاری عرصه [قدرت] روشن ساخت؟» چنین مغالطاتی به همان شیوه تفکری تعلق دارند که کنایه‌ها، حقه‌ها، بهانه‌ها و تحریکات را جایگزین هرگونه تحلیل جدی و انتقادی نسبت به نیروهای اجتماعی موجود و پویایی تأثیر متقابل روابط میان آن‌ها می‌نماید.

«خلأ قدرت» پیشکشی حاضر و آماده و ازپیش‌ساخته‌شده توسط تاریخ نیست؛ انتظار دست یافتن بدان به صورتی منفعلانه، یا به یاری مبارزات انتخاباتی، به قیمت هرگز تجربه نکردن آن تمام خواهد شد. از منظر طبقه حاکم، «خلأ قدرت» صرفاً نقطه اوجی در کل فرآیند زوال توازن نیروها است. حتی «کرنسکی» نیز تا چند ساعت پیش از قیام اکتوبر، هیچ قصدی را برای ترک کردن و واگذاری عرصه [قدرت] از خود نشان نداد. مسأله اصلی نه درگیر شدن در مناقشات مدرسی در باب تعریف حقیقی «خلأ قدرت»، بلکه مداخله در مبارزه جمعی به طریقی است که از منظر سرمایه، همواره زوال توازن نیروها را تشدید نماید. صرف‌نظر از ستراتیژی که هدفش بیرون آوردن قدرت‌های واقعی از چنگ بورژوازی است، تبلیغات خستگی‌ناپذیر و پرتوان به نفع انقلاب – حتی اگر شرایط هنوز برای وقوع انقلاب کاملاً مساعد نباشد – شرط ضروری موفقیت آن است. [۱۳]

بنابراین، مسأله ستراتیژیک اصلی دقیقاً بی‌اعتبار ساختن این «دوراهی» است که «یا اعتصابات منحصرأ اقتصادی و انتخاباتی (یعنی تجارت مطابق معمول)؛ و یا قیام مسلحانه فوری، البته با این شرط که تمام لوازم پیروزی از پیش تضمین شده باشد». دیگر می‌بایست بدیهی باشد که اعتصابات عمومی، مشابه آنچه در دسمبر ۱۹۶۰ تا جنوری ۱۹۶۱ در بلجیم و در می ۱۹۶۸ در فرانسه روی داد – علی‌الخصوص اگر صور نوین نبرد رادیکال جمعی را نیز به نمایش بگذارد – می‌توانند و می‌بایند، حتی اگر تجهیزات برای یک قیام مسلحانه به هیچ وجه آماده نباشد، از بحث افزایش دستمزدها فراتر روند. آن‌ها می‌توانند و می‌بایند به کمک انبوهی از قدرت‌های واقعی نوین به پیروزی دست یابند. این قدرت‌ها شامل قدرت‌های کنترول و «وتو» هستند که نوعی دوگانگی قدرت را ایجاد کرده و مبارزه طبقاتی را در بالاترین و شدیدترین سطحش به راه می‌اندازند؛ و نتیجتاً شرایط را برای تصرف انقلابی قدرت مهیا می‌سازند.

ادامه دارد

#### یادداشت ها:

[III]. When the stake is so great، این اصطلاح زمانی به کار می‌رود که شرط خوانده‌شده بر سر میز قمار، بسیار سنگین است. به عبارت دیگر، اصطلاح مذکور به شرایطی اشاره دارد که کوچکترین حرکت طرفین می‌تواند بزرگترین نتایج را به بار بیاورد.

[IV]. Dilemma، گزاره‌ای دو حدی که صرفاً یکی از طرفین آن درست و طرف دیگر نادرست است. به بیان ساده‌تر، دیلما همانند نوعی دوراهی است که در آن، حتماً باید یک راه را انتخاب کرده و راه دیگر را وانهاد.

[V]. Matignon Agreements، توافقات ماتینگنون در هفتم جون ۱۹۳۶ به تصویب طرفین، یعنی از یکسو اتحادیه‌های کارگری از قبیل CGT و SFIO و از سوی دیگر دولت فرانسه رسید. این توافقنامه در حین اعتصابات عمومی بسیار عظیم در فرانسه انعقاد یافت. بر اساس این توافقنامه، حق اعتصاب برای کارگران قانونی شناخته شد، دستمزد کارگران افزایش یافت و به‌طور کلی شرایط کار به لحاظ مادی بهبود پیدا کرد. ماتینگنون نام هتلی است که این موافقتنامه در آن به امضاء رسید.

[۷]. از آغاز اشغال کارخانه‌ها، نیروهای سرکوبگر در تلاش بودند تا تعدادی از نقاط ستراتیژیک و مهم مانند مرکز مخابرات را که توسط اعتصابیون اشغال شده بود، بازپس گیرند. اگر جنبش کارگری غافلگیر نشده بود، می‌توانست از این مواضع کلیدی که بدون جنگ و دعوا به دست آورده بود، دفاع کرده، و همچنین با استفاده از تحریک صاحبان

قدرت، توده‌ها را تدریجاً به سمتی سوق دهد که با ایده «اعتصاب مسلحانه ضربتی» برای دفاع از خودشان موافقت کنند. به عبارت دیگر، «میل به دفاع از خود» می‌باید جایگزین «ترس از جنگ خیابانی» شود.

[۸]. خواننده می‌باید به ارزش استدلال فوق پی‌ببرد. بدون شک «انقلاب مسالمت‌آمیزی» که رهبران حزب کمونیست فرانسه در انتظارش هستند، انقلابی است که در آن «نیروهای سرکوبگر و نظامی» یا به صف مردم پیوسته، یا در غیر این صورت همانند نوعی جادو دود شده و ناپدید می‌گردند. بی‌صبرانه منتظریم تا والدک‌روشه راز این استحاله معجزه‌آسای نیروهای سرکوبگر به «هیچ» یا به «ارتش مردم» را – آن هم بدون مبارزه‌ای آغازین و استفاده از لوازم انقلابی، برای متلاشی کردن این ارتش- برای ما آشکار سازد. لنین می‌نویسد: «غالباً ادعا می‌شود که امکان جنگ با سربازان مدرن وجود ندارد و تنها راه، انقلابی کردن این سربازان است. البته روشن است تا زمانی که انقلاب خصلتی جمعی به خود نگرفته و سربازان را تحت تأثیر قرار ندهد، دیگر از مبارزه‌ای جدی و حساس خبری نیست. عملی که ما می‌باید در میان سربازان انجام دهیم، ناگفته روشن است. اما نمی‌باید تصور شود که آن‌ها در یک حرکت و در نتیجه ترغیب [دیگران] یا عقیده خودشان، به صف ما خواهند پیوست. شورش مسکو به روشنی نشان می‌دهد که این نگرش تا چه حد کلیشه‌ای و انتزاعی است. حقیقت امر این است که تردیدی که سربازان بناچار در وصول هر جنبش مردمی راستین بدان دچار می‌شوند، هنگامی که مبارزه انقلابی به لحظات حساسش گام می‌گذارد، برای سربازان بدل به جنگی واقعی می‌شود. شورش مسکو دقیقاً یک مثال از مبارزه نامیدانه و دیوانه‌وار برای سربازانی بود که مابین «واکنش نشان دادن [نسبت به تظاهرات کنندگان]» و «پیوستن به صف انقلاب» قرار گرفته بودند». (همان، ص ۶۱۱)

[۹]. اومانیه، ۱۰ جولای ۱۹۶۸.

[۱۰]. این مسأله از این حیث واجد اهمیت است که رهبر CGT هرگز اعتصابی عمومی را اعلام نکرد، بلکه تنها خودش را با بیان این عبارت راضی کرد که اعتصاب عمومی «یک حقیقت» بود. درواقع، اعلام یک اعتصاب عمومی تلویحاً صورت‌بندی اهدافی را اعلام می‌کرد که از اهداف صنعتی فراتر می‌رفتند، و (در سنت لنینیستی) تلویحاً نشانگر این حقیقت بود که آن‌ها دریافتند مسأله اصلی، «مسأله قدرت» است. اعتصابات ۶۱-۱۹۶۰ در بلجیم نسبت به اعتصابات می ۱۹۶۸ فرانسه، از انسجام بسیار کمتری برخوردار بود و همچنین به اشغال هیچ کارخانه‌ای نینجامید؛ اما با وجود این، حزب کمونیست (علی‌رغم این که در جنبش اتحادیه، اقلیت نسبتاً کوچکی بیش نبود)، رهبر اتحادیه سوسیال-دموکرات را مورد انتقاد قرار داد که چرا هیچ اعتصاب عمومی اعلام نکرد.

[۱۱]. والدک‌روشه همچنین ادعا کرد که «یک شرط برای موفقیت روش مسالمت‌آمیز این است که طبقه کارگر، به مدد نوعی اتحاد سیاسی مناسب، موفق شود تا در راستای مبارزه برای سوسیالیسم، «اجتماعی از نیروها» را گرد آورده و بورژوازی اعظم را چنان منزوی نماید که دیگر نتواند به جنگ خیابانی علیه مردم دست بزند». تمام عقبات‌آبادی سیاسی اصلاح‌طلبانه را می‌توان در عبارات مذکور مشاهده نمود. «اجتماعی از نیروها» دیگر نه در سطح تجهیزات، اقدامات، جسارت یا انرژی پرولتاریا، بلکه منحصراً در نسبت با حذف تمایل حریف به مقاومت، اندازم‌گیری می‌شود. درواقع به نظر والدک‌روشه، بهتر است که سرتان را بلند نکنید! با چنین روحیه‌ای، اصلاً هیچ گاه نمی‌باید از انقلاب روسیه، یوگسلاوی، چین، انقلاب کوبا و ویتنام سخن گفت. همچنین می‌باید اضافه کرد که چنین روحیه ضعیفی بیشتر بورژوازی را ترغیب می‌کند تا خودش جنگ داخلی را به راه بیندازد. سوسیال‌دموکراسی نیز با تکیه بر استدلال‌های مشابه، زمانی که هیتلر تهدیدش کرد، از ایستادگی در برابر وی امتناع کرد؛ در یونان نیز ذهنیتی مشابه به کلنل‌ها اجازه داد تا بدون مواجهه با مقاومتی جدی قدرت را به‌دست بگیرند.

[۱۲]. زمانی که «دوگل» در سیام می به واسطه عقب‌نشینی رهبران جنبش کارگری به «خطمشی پارلمانی»، موفق به تغییر اوضاع شد، می‌توانست آشکارا فشار نیروهای سرکوبگر را تشدید نماید. اما حتی در آن زمان نیز نمونه‌های «فلن» و «سُشو» امکان‌های واکنش از جانب کارگران را به معرض نمایش گذاشتند. رهبر حزب کمونیست فرانسه برای مخفی کردن وضعیت واقعی و امکان‌های موجود در آن، دقیقاً به شیوه مشابه رژیم، به «شیخ جنگ داخلی» استناد می‌کند. از جمله امکان‌های موجود در وضعیت، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: رواج این انگیزه ممکن در تعداد فزاینده‌ای از شهرها که «خود مردم می‌باید در برابر نیروهای سرکوبگری که به دلیل مبارزات بی‌پایان آن‌ها با دانشجویان، دیگر از پا افتاده‌اند، از خود دفاع کنند»؛ تردید رژیم برای بسیج نیروهای نظامی مستقر در فرانسه (که در طول هفته‌های سرنوشت‌ساز در سنگرهایشان محبوس شده بودند)؛ امکان انتقال چندصد بنگاه به درون مجموعه‌ای مستحکم و مقاوم در برابر CRS و حمایت از تظاهرات‌ها. این‌ها حقایق امر مداخله در میانه یک اعتصاب عمومی و در برابر پرولتاریائی وجود داشته باشد که با بیشترین میزان اطمینان، تمام دستگاه تولیدی کشور را در اختیار گرفته بوده است که تجربه جولای ۱۹۳۶ در اسپانیا درس‌های بسیاری را در خود دارد، یعنی زمانی که دخالت نظامی ارتش توانست در ظرف چند روز عملاً تمام مراکز پرولتاری را با کارگران بااراده و مصمم حاضر در این مراکز، درهم شکند. اما فرانسه سال ۱۹۶۸ با اسپانیای ۱۹۳۶ – که عملاً به پایگاهی برای فاشیسم بدل شده بود- بسیار متفاوت بود؛ در واقع، اروپای ۱۹۶۸ هیچ شباهتی به اروپای ۱۹۳۶ نداشت. طبقات متوسط فرانسوی به هیچ وجه پذیرای یک دیکتاتوری خونین نبودند. آیا ممکن است که دوگل تمام این محاسبات را انجام نداده باشد، و یا این که او جرأت داشته که تهدیداتی را صورتبندی کند تا در صورت عدم عقب‌نشینی رقبایش، این تهدیدات را عملی سازد؟

[۱۳]. «کائوتسکی هیچ گاه نشان نداد که حتی ذره‌ای از این حقیقت را درک کرده است که یک مارکسیست انقلابی می‌باید از یک آدم بی‌فرهنگ عادی و خرده‌بورژوا متمایز شود؛ آن هم با تمایزاتی از این قبیل که مارکسیست انقلابی می‌باید مردم تحصیل نکرده و عوام را نسبت به ضرورت انقلاب و اجتناب‌ناپذیر بودن آن، آگاه سازد. وی همچنین می‌باید مزایای این انقلاب را برای مردم روشن ساخته و برای دست یافتن به آن پرولتاریا، کارگران و تمام مردم تحت استثمار را تجهیز نماید» (لنین: «انقلاب پرولتاری و کائوتسکی مرتد»، مجموعه آثار، مجلد سوم، ص ۱۳۰).